

فلسفه حوادثی

ترجمه - مصطفی موهذب

از مجله المقتطف

برتراند راسل - اندلیسی یکی از بزرگترین فلسفه دانهای عصر کنونی بلکه تمام عصرها می باشد - کتابهای زیاد در فلسفه دارد. مهمتر و تازه تر از همه کتابی است بنام «فلسفه» در فصل ۲۳ در آن کتاب بین عقیده های گوناگون فلسفی مقایسه کرده و به قادی و بحث در اطراف آنها پرداخته است و خود کیش فلسفی تازه ای انتخاب می کند که ما آنرا فلسفه حوادثی می نامیم (منسوب بحوادث جمع حادثه) و با آخرین نظریه عاوم طبیعی و روحی تطبیق می کند و در آخرین گفتار قسمتهائی از آنرا ذکر خواهیم کرد. برتراند راسل می گوید: فلسفه متوجه همه جهان است نه فقط انسان و چون انسان وسیله درک جهان می باشد فلسفه درباره او نیز بحث می کند»

فیثوفان سه گانه یونان

اگر این عقیده راسل را معتبر شماریم برای گفته های سه فیلسوف یونانی «سقراط - افلاطون - ارسطو» چه محلی میتوانیم قائل شویم؟ - سقراط ظاهراً از همه موجودات این گیتی تنها بانسان توجه داشته و خلاصه فلسفه او این عبارت است که می گویند خودت را بشناس. در تمام ابواب فلسفه سقراط به بحث هائی در باره اخلاق و نفس انسان برخورد میکنیم و تاریخ نشان نمی دهد که سقراط بجز در باره انسان راجع بچیز دیگری از موجودات جهان بحث کرده باشد.

شاگرد و جانشین سقراط یعنی افلاطون فکرش از استاد خود برداشته تر و پهناور تر بوده است از آثارش نیز بیش از آثار سقراط به ما رسیده ولی در میان همه اثرهای او هم غیر از انسان و آنچه وابسته انسان است چیز دیگری دیده نمیشود چنانکه این موضوع از کتابهای مائده - «داستانی عشقی است» و جمهوریت در دادگری - و کتاب دینها و دیگر کتابهای او که به ۴۰ کتاب میرسد آشکار و هویداست در این کتابها روی سخن بسوی انسان و ویژگیهای اوست از قبیل سیاست - آبادانی - روح - اخلاق و غیره - پس انسان نزد افلاطون هم مانند سقراط محور فلسفه است

دامنه بحثهای ارسطو که - و مین فیلسوف بزرگ یونان است از مباحث افلاطون و سقراط وسیعتر می باشد و درباره موضوعاتی از قبیل منطق و مشا قزیک و سیاست روانشناسی اخلاق - ظواهر فضا - و غیره تحقیقات کرده و رو بهمرفته ۱۰۰ کتاب مشتمل بر افکار و اندیشه های خود باقی گذاشته است در اینها نیز هنگامیکه شخص دقت کنند می بینند بیشتر مباحث ارسطو در اطراف انسان دور میزند چنانکه کتابهای سیاست - اخلاق - منطق او درباره انسان است گرچه باره از آنها به ما وراء الطبیعه اختصاص دارد

پس این سه فیلسوف بزرگ که پایه فلسفه هستند با همه چیزه دستی و توانائی مهمترین بحث آنها درباره انسان و شؤون اجتماعی و روحی او بوده است باینکه انسان ذره کوچکی از جهان بزرگ است - پس با کمال احترام باید گفت از گفتار و مباحث این سه حکیم بزرگ سود زیادی که کلیت داشته باشد بدست بشر نمی آید و مشکلی از توده مشکلات جهان حل نمی گردد -

از همین نظر روسل از ذکر این سه تن در مبحث مقایسه خودداری کرده و تنها موازنه و سخنش را بین فلاسفه سه گانه اروپا (دکارت - اسپنوزا سنپسر) و فلاسفه سه گانه انگلیسی (لوك - بارکلی - هلیوم) و یکفر دیگر که کانت باشد قرار داده در پایان مقایسه کیش فلسفی ویژه خود را بیان می کنند

دکارت - دکارت را باید پیشوای فلسفه جدید دانست فلسفه او افکار را متوجه جدائی بین دین و فلسفه یا استقلال فلسفه کرده مانند جدائی که امروز بین دین و سیاست وجود دارد . دکارت در موشکافیهای خود بدو جوهر قائل است یکی ماده، دیگر روح، و ایندورا غیر از جوهر آفریننده حوادثی می داند گوید - ماده و روح دو امر متمایزند و عالم پیدارا تشکیل می دهند همچنانکه اکسژن و نیتروژن آب را می سازند انسان نیز از ماده و روح تشکیل شده این عقیده در حقیقت همان عقیده دینی است که از زمان او گوشتین و پیش از او تا زمان پاراسلس بوده و عقاید دینی مأخوذ از قدما و ان سینا و ابن رشد و فارابی با عقیده دکارت مابینتی ندارد -

دکارت - مرجع دین را رازهای نهانی می نامد که بررسی درباره آنها از توانائی آدمی بیرون است و گوید هر کس در برابر دین یکی از دوراه را می تواند برگزیند نخست فرمانبرداری دوم سر پیچی و نافرمانی - برگزیدن این راه با انتخاب شخص می باشد و چون و چرا در این حقیقت بهیچ روی وارد نیست - آمیختن فلسفه با دین کار بسیار نابسند و نادرستی می باشد زیرا اولاً پایه دین وحی و الهام است و پایه فلسفه تفکر و اندیشه - ثانیاً فلسفه بسبب راههای گوناگون برهان و استدلال تغییر پذیر است اما شالوده دین همواره پایدار و ثابت می باشد

دکارت بماده و روح عقیده دارد - ماده نزد او جهت بذراست یعنی دارنده درازا و پهنا و ثرقا می باشد و این هر سه صفت از ویژگیهای حجم بشمار می روند - در باره روح گوید: صفت آن فکر است و بعد و حجم قبول نمی کند روح و ماده کاملا از یکدیگر جدا هستند - برای مثال می گویند باد یا آب ذره های گرد و غبار و سنگریزه را با خود می برد اما در فکر و شعور و بندار کوچکترین اثری ندارد - حیوان چیزهای سنگین را باخود حمل می کند اما عقل را نمی تواند حمل کند یا اینکه روح فکر را برمی انگیزد لیکن نمی تواند باران از دریا برانگیزد - اینجا پرسشی پیش می آید که گوئیم اکنون که بین روح و ماده تا این اندازه جدائی وجود دارد چگونه روح در ماده اثر می کند آیا چگونه ما می توانیم دست خود را حرکت دهیم و رابطه میان فکر یا روح ما و بای های جنبانده دست ما چیست ؟

این مشکلی است که برای دکارت و پیروان او پیدا شده - دکارت برای گشایش این مشکل با روح حیوانی معتقد شده و گوید جای روح حیوانی در دماغ است و همین عامل در پی یا اعصاب اثر کرده آنها را بکار و می دارد لیکن تحقیقهای فیزیولوژی و قوانین جنبش این فرض را ثابت نمی کنند

برخی از پیروان دکارت به وجود توازی میان روح و ماده معتقدند و مراد از توازی وحدت میل در اشیاء عالم است که همیشه یکسو متوجه هستند باینکه باید دیگر رابطه ندارند. بین نفس و تن انسان هم توازی وجود است هر گاه عقل اراده حرکت دادن تن را بکند شخص بلا فاصله برطبق همان اراده عمل خواهد کرد همچنین هر گاه شخص بخواهد کار کند یا سخن بگوید دو دست و زبان دوش بدوش خواهش عقل کار خواهند کرد - این

مذهب تواری است که بردرستی آن هنوز برهانی پیدا نشده و بساید گفت فلسفه دکارت اشکال رابطه روح و ماده را لاینحل می گذارد

سپینوزا - کیش تازه فلسفی ایشکار کرده که مبتنی بر قواعد هندسه و منطق بوده روابط قضایای آن متین و استوار می باشد. کتاب اخلاق او استحکام رای و بلندی فکرش را بما نشان میدهد و چون بنای فلسفه او بر پایه های فلسفه دکارت قرار دارد باید او را از پیروان دکارت بشمار آورد. با این فرق که در کیش سپینوزا مشکل سابق الذکر (رابطه روح و ماده) حل شده است -

سپینوزا بوجود جوهر یگانه که خدایتعالی باشد عقیده دارد و جمله فلسفی او اینست که میگوید « موجودی غیر از خدا نیست » گویند جهان آزماده و عقل تشکیل شده و این هر دو صفت جوهر جاودانی هستند. بیان دیگر جوهر جاودان دارای دو مزیت می باشد فکر و امتداد. فکر عالم روح و امتداد عالم ظاهر را ساخته است - بنا بر این هر چه در جهانست جزئی از او تعالی می باشد. روح و ماده در فلسفه اسپینوزا در ذات خدا یکی میگردد زیرا هر دو صفت خدا هستند -

از این نظر که اسپینوزا به جوهر یگانه جاودان عقیده دارد فلسفه او بسه کیش خدائی مشهور گردیده است و فلسفه او شبیه فلسفه دکارت است با این تفاوت که هندسی تر و عقلی است. علاوه دکارت ماده و روح را دو عنصر مخلوق می شناسد که بایکدیگر رابطه ندارند اما سپینوزا آنها را دو صفت از برای جوهر یگانه جاودان می داند -

لیکن عقیده دکارت و سپینوزا را دور انداخته و بوجود سه جوهر

یعنی جوهر آفریننده و دو جوهر مخلوق معتقد شد و نه عقیده وجود جوهر واحد که متصف به دو صفت روح و ماده شوند گر وید با که کیشی آورد که بنای آن بر وجود (مونا) می باشد و مونا نزد او ذرات قوه هستند که از یکدیگر مستقلند مانند کره توپر پس خدا و نفس نزد او مونا و تن انسان از نوده به شمار مونا ساخته شده

لینتیز ماده را جوهر نمی دانند می گوید جوهر باید عقلی باشد و در این راه طریقه هرقلیت - زیمقراط را می بینیم که بتعدد مبانی خلقت عقیده داشتند عقیده لینتیز تا اندازه هم شبیه عقیده آتینا گوراس است که به هومیومبر (آمیزه که گیتی از آن پیدا شده) معتقد بوده است

و یلیام جیمس پشوای طریقه برا گهائیسیم (مذهب عملی) پیرو همین مذهب تعدد مبانی خلقت می باشد بر کیش لپزهم اشکالی وارد است که کوئیم هنگامیکه جهان مرکب از موناها می باشد بطوری که هر یک مستقل بوده نه سوراخ دارند و نه تو خالی هستند پس چگونه عدد زیادی از این موناها در حیوان یا جماد یا نبات یا ستارگان یک مقصود معینی را پیروی می کنند مگر موناها شعور دارند؟

لینتیز پاسخ می دهد که یک اراده کلی بر همه موناها حکم فرماست و بالیکه مونا مستقل کار می کنند تساج نظام کلی نیز می باشد مانند دسته نوازندگان موسیقی که هر نوازنده همانوقت که کار خود را انجام میدهد مجبور است نت خاصی را هم که پیش روی او قرار گرفته رعایت نماید بنا بر این نظام کلی بخوبی محفوظ می ماند -

و بالیکه بگوئیم کار موناها با کار عدد بنا که همگی برای ساختمان

يك عمارت كار می‌كنند شباهت دارد باین طریق باینكه هر كارگر كار خاص خود را انجام می‌دهد تا جایی كه کلیه عمارت نیز می‌باشد -

روسل - در انتقاد كیش این سه فیلسوف «دكارت - اسپینوزا - لاینز» گوید نیان عقاید هر سه یکی است چنانچه اسپینوزا جهان را جوهر یكانه جاودان می‌داند - دكارت جهان را از سه جوهر مؤلف می‌داند كه یکی ازلی و دو دیگر مخلوق آنیك است لاینز گیتی را از جوهر های بی شمار كه موند باشد مر كب می‌شمارد بنا بر این هر سه فیلسوف در جوهر مشترك كنند و روسل آنها را جوهر بون می‌نامد

۳ فیلسوف انگلستان (لوك - باركلی - هلیوم)

لوك - اهل انگلستان و معاصر و دوست اسحق نیوتون است و دو كتاب مشهور آنها در يك زمان بیرون آمده كتاب نیوتن در مبادی و كتاب لوك در موضوع فهم انسانی می‌باشد .

لوك از مفاخر انگلستان بشمار است و او را میتوان پیشوای آزادی كه در قرن ۱۸ پیدا شد دانست كتابهای او در جنبش انگلستان «۱۶۸۸» و آمریکا «۱۷۷۶» و فرانسه «۱۷۸۹» و وظیفه مهمی را عهده دار بوده و در زمان او و بعد از او در تمام شهرها اثرهایش تاثیر عمیق سیاسی و اجتماعی داشته است كیش فلسفی لوك ظاهراً بادی و باطناً معنوی است .

لوك تصورات ذاتی را انكار کرده و جمله مشهور فلسفی او اینست

« آنچه آزمایش درنیامده است در عقل نخواهد بود »

لینپتر باین جمله عبارت « مگر خود عقل » را افزوده بنا بر این

جمله فلسفی لوك اینچور میشود -

« آنچه بازمایش در نیامده است در عقل نخواهد بود مگر خود عقل »
خلاصه عقاید لوک بشرح زیر است

نخست گوید عقل صفحه سپیدی تولید می کند سپس معلوماتی که در نتیجه آزمایش بدست آمده روی آن نگاشته میشود این نقش ها اولیات و بدیهیات هستند و نتیجه آزمایش و تجربه میباشد - دوم لوک وجود روح را قبول ندارد و از حرف او اینجور برمی آید که او منکر غیر مادیات نیست بلکه می گوید وجود ماده باحس ثابت شده اما دلیل حسی بر اثبات وجود روح در دست نداریم بلکه تصور روح در عقل ما وجود دارد نه در خارج .

سوم لوک علت را منکر است و گوید عقیده به علت و معلول یکی از اوهامی است که مدت ها بر فکر بشر مستولی گردیده و سبب ورود این وهم اینست که بشر گمان کرد گذشته علت آینده است مثل روز و شب باینکه گمان علت بودن روز برای شب و برعکس از خرافات محسوب میشود -

لوک - گذشتگان و آیندگان را حقایق متوالی و مجاور می داند نه علت و معلول -

بنا بر این لوک تصور ذاتی علت و بدیهیات و روح را منکر است - زیرا ملاک عقاید او تجربه می باشد و از همین رو فلسفه او بنام فلسفه آزمایشی یا حسی نامیده میشود و در این دبستان تنها و سبب اثبات حقایق آزمایش است . لوک - در فلسفه خود به هوب و باکن متمایل می باشد -

بارکلی - دومین فیلسوف انگلستان بارکلی است این مرد کشیش ایرلندی بوده و فلسفه او ضد فلسفه لوک می باشد باین ترتیب که لوک وجود ماده را قبول کرد و وجود روح را انکار اما بارکلی وجود روح را ثابت دانسته ماده را انکار می کند

گوید در جهان غیر از عقوبات چیز دیگری نیست و جود ماده هم در عقل است نه در خارج و ما از آن جز تصور چیز دیگری در دست نداریم هنگامی که درختی را مشاهده می‌کنیم تنها وسیله خصوصیات آن که شکل و رنگ و حجم باشد می‌توانیم آنرا ببینیم و این صفتها در خارج وجود ندارند حقایقی هستند کاملاً عقلی -

بارکلی در باره صفات ثانوی بالوک موافق است اما در باره صفات اولی با او همراهی نیست اکنون بینم صفات ادلی و ثانوی چه معنی دارد . طبیعیون صفتهای ساده را بدو دسته نخستین صفتها و دومین صفتها تقسیم کرده‌اند - نخستین صفتها آنهایی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن نیست و دومین صفتها آنهایی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن می‌باشد صفتهای نخستین مانند جهت پذیری - عدم تداخل و غیره - صفتهای دومین چون نرمی و زبری وزن و رنگ و غیره اولک گوید صفتهای دسته دوم در نفس جوهر مادی موجود نیست بلکه در عقلی که آن جوهر را تصور کند وجود دارد اما بارکلی گوید هر دو دسته صفت در عقل هستند نه در ماده - اکنون که همه صفتهای ماده که ملاک تشخیص آن می‌باشد در عقل بود چه چیز در خارج از ماده باقی می‌ماند ؟ هیچ ، جز تصور عقلی آن پس مذهب بارکلی را میتوان باعتبار ماده مذهب تصویری و باعتبار روح مذهب حقیقی خواند

هیوم - بر پایه عقاید این دو فیلسوف مذهبی بر آورد که با هر دو مخالف است اولک ماده را اثبات و روح را انکار نموده بارکلی بر عکس روح را اثبات کرده و ماده را انکار اما هیوم هم ماده و هم روح را منکر گردید و گفت روح و ماده هر دو در عقل وجود دارند نه در خارج - پس مذهب او

تصوری محض است

برتراند روسل کیش هیوم را بسندیده و گوید دلیل های این فیلسوف انگلیسی از دلیل های دکارت و یارانش بهتر است و با علوم طبیعی و روحی این زمان بیشتر تطبیق می کند - روسل مذهب هیوم را کاملا نیز قبول نمی کند و آنرا ناقص میداند بلکه مذهبی تازه از خود آورده که ما آنرا فلسفه حوادثی یا کیش تازه فلسفی روسل می خوانیم -

برای در یافت این روش فلسفی تازه باید ذهن خود را از سایر فکرها خالی کرده دقت کنیم به بنیم روسل چه میخواهد بگوید ؟
 در صفحه ۲۴۳ از کتاب « فلسفه » خود می گوید : هنگامی که بخواهیم فلسفه مطابق علوم طبیعی و روانشناسی امروز ایجاد کنیم باید فکر وجود جوهر دائم یا غیر دائم بهر اعتبار که باشد مانند جوهر متصف با استمرار (در حالات گوناگون) و غیره را از دماغ بیرون کنیم -
 باز گشت علوم طبیعی بهر اعتبار که باشد نسبی (چنانکه ایشتن گفته) باطبق نظریه ذره چنانکه شروید نچر و هایزنبرگ گفته اند بسوی حوادث است در خصوص الکترون و پروتون نیز نمیتوان آنها را جوهر فرد دانست زیرا چنین کاری مثل اینست که لندن یا نیویورک را یک شخص واحد فرض کنیم - ذره یا جوهر فرد که پایه بنای مادی است خود از واحد های دیگر تشکیل شده که این واحدها عبارتند از حوادث - بنا بر این ظرفیت الکتریکی مثبت یا منفی حادثه است و دوران این دو گرد یکدیگر حادثه است - ارتباط الکترون و پروتون که تشکیل آتم میدهد (مثلا ذره یا آتم اورانیوم) عبارتست از دسته زیادی حوادث که یکدیگر پیوسته اند - روشنائی درخش - غرش رعد - صدای بلبل - شلیک توپ - و بالاخره همه جهان جز سلسله حوادث متوالی و مربوط

چیز دیگری نیست. عقیده وجود ماده برای تحقیق عالم دیگر امروز معنائی ندارد. همچنین گفتگو از ذات در روانشناسی اطلاق و در باره شخصیت می‌گوئیم: شخصیت عبارتست از مجموعه از حوادث پشت سرهم بطوریکه باره از این حوادث تشکیل استخوان یا گوشت یابی را داده و باره دیگر حافظه یا خیال یا اراده را ایجاد می‌نمایند و مجموعه آنها باصورت خاص شخصیت انسان را می‌سازد.

شخصیت ذاتاً چیزی نیست بلکه عبارتست از مجموعه حوادث که در زیر نظام خاصی قرار گرفته اند

در جهان ذات و صفت مسند و مستدلبه وجود ندارد بلکه هر چه در جهان است حادثه می‌باشد و حادثه گاهی آنچه را که ما صفت خوانیم درست می‌کند و گاهی ذات را می‌سازد قواعد مبتدا و خبر باحقیقت جهان رابطه ای ندارد روسل در آغاز فصل ۲۶ از کتاب فلسفه خود گوید: «من تنها بیک قضیه اعتماد دارم و آن اینست که گوئیم جهان از حوادث متوالی تشکیل شده. بنا بر این نظریه های ارسطو، پلانس و دکارت و بیروان آنها را باطل می‌دانم و بجای آنها افکار و نظریه های منکودسکی - لورانس - ایشتن - بور - بلانک - هایزنبرگ را برمی‌گزینم و نیز بجای عقیده های گذشته در باره روانشناسی گفتار فروید - مکدوجل و عقاید داستان فلسفی جدید آلمانی (چشنگات) و مقررات مجامع روحی که عقیده بذات و صفت را باطل کرده و تظاهرات روحی را عبارت از حوادث و حرکات متجاور می‌دانند می‌پذیرم. این فلسفه ای است که برتراند روسل بآن عقیده دارد و هر کس بخواهد بر جزئیات آن آگاه شود باید بکتاب فلسفه او رجوع کند